



چرا هارون الرشید دستور جلب امام کاظم(ع) را صادر کرد+پاسخ شهید مطهری

بیستم شوال سال ۱۷۹ هجری، هارون الرشید خلیفه مستبد عباسی به ظاهر برای زیارت مسجدالنبی و در واقع برای دستگیری امام موسی کاظم(ع) به مدینه آمد.

بیستم شوال سال ۱۷۹ هجری، هارون الرشید خلیفه مستبد عباسی به ظاهر برای زیارت مسجدالنبی و در واقع برای دستگیری امام موسی کاظم(ع) به مدینه آمد.

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه خبرگزاری فارس، بیستم شوال سال 179 هجری هارون الرشید خلیفه مستبد عباسی به ظاهر برای زیارت مسجدالنبی و در واقع برای دستگیری امام موسی کاظم(ع) به مدینه آمد، استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب «سیری در سیره ائمه اطهار(ع)» به بازخوانی ماجرای دستگیری امام کاظم(ع) در مدینه‌النبی پرداخته است که در ادامه می‌آید:

هارون الرشید به موقعیت اجتماعی امام موسی بن جعفر(ع) حسادت می‌ورزید و احساس خطر می‌کرد، با اینکه امام(ع) هیچ در مقام قیام نبود، واقعاً کوچکترین اقدامی نکرده بود، برای اینکه انقلابی به پا کند (انقلاب ظاهری)، اما آن‌ها تشخیص می‌دادند که اینها انقلاب معنوی و انقلاب عقیدتی بپا کرده‌اند.

وقتی که تصمیم می‌گیرد که ولایتعهدی را برای پسرش امین و بعد از او برای پسر دیگرش مأمون و بعد از او برای پسر دیگرش مؤتمن تثبیت کند، و بعد علماً و برجستگان شهرها را دعوت می‌کند که همه امسال بیایند مکه که خلیفه می‌خواهد بیاید مکه و آنجا یک کنگره عظیم تشکیل بدهد و از همه بیعت بگیرد، فکر می‌کند مانع این کار کیست؟

آن کسی که اگر باشد و چشم‌ها به او بیفتد، این فکر برای افراد پیدا می‌شود که آنکه لیاقت برای خلافت دارد اوست، کیست؟ امام کاظم(ع)، وقتی که مدینه می‌آید، دستور می‌دهد امام را بگیرند.

همین یحیی بن خالد برمکی به یک نفر گفت: من گمان می‌کنم خلیفه در ظرف امروز و فردا دستور بدهد موسی بن جعفر(ع) را توقیف کنند. گفتند: چطور؟ گفت: من همراهش بودم که به زیارت پیامبر اکرم(ص) در مسجدالنبی رفتیم، وقتی که خواست به پیغمبر سلام بدهد، دیدم این جور می‌گوید: السلام علیک یا ابن العم (یا یا رسول الله) بعد گفت: من از شما معذرت می‌خواهم که مجبورم فرزند شما موسی بن جعفر(ع) را توقیف کنم، (مثل اینکه به پیغمبر هم می‌تواند دروغ بگوید)، دیگر مصالح این جور ایجاب می‌کند، اگر این کار را نکنم در مملکت فتنه به پا می‌شود، برای اینکه فتنه به پا نشود و به خاطر مصالح عالی مملکت، مجبورم چنین کاری را بکنم، یا رسول الله! من از شما معذرت می‌خواهم.

این خاک بر سرها واقعاً در عمق دلشان اعتقاد هم داشتند. باور نکنید که این اشخاص اعتقاد نداشتند. اینها اگر بی‌اعتقاد می‌بودند، اینقدر شقی نبودند که با اعتقاد بودند و اینقدر شقی بودند. مثل قتل امام حسین(ع) که وقتی امام پرسید اهل کوفه چطورند؟ فرزدق و چند نفر دیگر گفتند: «قلوبهم معک و سیوفهم علیک»، دلشان با توست، در دلشان به تو ایمان دارند، در عین حال علیه دل خودشان می‌جنگند، علیه اعتقاد و ایمان خودشان قیام کرده‌اند و شمشیرهای اینها بر روی تو کشیده است.

وای به حال بشر که مطامع دنیوی و جاه طلبی او را وادار کند که علیه اعتقاد خودش بجنگد. اینها اگر واقعاً به اسلام اعتقاد نمی‌داشتند، به پیغمبر(ص) اعتقاد نمی‌داشتند، به موسی بن جعفر(ع) اعتقاد نمی‌داشتند و یک اعتقاد دیگری می‌داشتند، این قدر مورد ملامت نبودند و این قدر در نزد خدا شقی و معذب نبودند که اعتقاد داشتند و بر خلاف اعتقادشان عمل می‌کردند.

یحیی به رفیقش گفت: خیال می‌کنم در ظرف امروز و فردا دستور توقیف امام را بدهد، هارون دستور داد جلادهایش رفتند سراغ امام، اتفاقاً امام در خانه نبود. کجا بود؟ مسجد پیغمبر(ص)، وقتی وارد شدند که امام نماز می‌خواند، مهلت ندادند که موسی بن جعفر نمازش را تمام کند، در همان حال نماز، آقا را کشان‌کشان از مسجد پیغمبر بیرون بردند که حضرت نگاهی به قبر رسول اکرم(ص) کرد و فرمود: «السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا جداه»، بین امت تو با فرزندان تو چه می‌کنند؟! چرا (هارون این کار را می‌کند؟) چون می‌خواهد برای ولایتعهدی فرزندانش بیعت بگیرد، موسی بن جعفر که قیامی نکرده است. قیام نکرده است، اما اصلاً وضع او وضع دیگری است، وضع او حکایت می‌کند که هارون و فرزندانش غاصب خلافتند.

خبرهایی که به هارون می‌دادند، حاکی از نفوذ معنوی امام(ع) در میان مردم بود این بود که احساس خطر می‌کرد، می‌گفت: اینها فقط باید نباشند «وجودک ذنب» اصلاً بودن تو از نظر من گناه است.

امام می‌فرمود: من چکار کرده‌ام؟ کدام قیام را به پا کردم؟ کدام اقدام را کردم؟ جوابی نداشتند، ولی به زبان بی‌زبانی می‌گفتند: «وجودک ذنب» اصلاً بودند گناه است. آن‌ها هم در عین حال از روشن کردن شیعیانشان و محارم و افراد دیگر هیچ گاه کوتاهی نمی‌کردند، قضیه را به آن‌ها می‌گفتند و می‌فهماندند و آن‌ها می‌فهمیدند که قضیه از چه قرار است.